بهر استماع تو باشند دایم هشت چیز | پر در بنده هشت چیز از صنع رب العالمین

نحل خیر خاک کرم ابر نیسان صدف دریا و مشک | مال شکر بحر عنبر خار گل نخل انگبین

گرچه از خدمت بصورت غایبم یک لحظه نیست | خالی است جنس سبب بس جز این همیدانم یقین

جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق | دل ز یاد و دولت از اخلاص و زبان از آفرین

قطعه

شد در هوس روی تو ای مه نرگس | شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین

پشت من غمخواره چو ابروی تو از خشم | روی من بیچاره چو گیسوی تو از چین

قطعه عبدالواسع جبلی

هشت چیزم هشت چیز اندرس عمر بگداختند | تا مرا بگذاشت آن بوسیدن سیر بی عتاب

تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن | طبع کام و دوست جام و روی رنگ و چشم خواب

قطعه مهر [illegible]

مخالفان ترا از چهار گوهر هست | چهار طبع نصیب چهار چیز مدام

ز آب گریه چشم و ز باد سرد دم | ز آتش تب چشم و ز خاک خشکی کام

قطعه مطرزی

جگر و جان و چهره و چشم من آب | در غم عشق آن بت فرخار

ر

هم بغم خسته هم به تن مهجور — هم بخون غرق هم ز زخم افگار
خورده خوردم به عشق او ناکام — هست و هستم ز هجر او ناچار
او مرا خوانده من ورا آنده — او ز من شاد و من ازو غمخوار

تاکید المدح بما یشبه الذم

این صنعت عبارت ازانست که منشی یا شاعر در کلام مجیو یا ممدوح
راستایش کند و از اوصاف کمال او ذکر کند بعد ازان که خواهد
بران صفات صفات دیگر بیفزاید اغاز از کلمه کند که سامع را تصور ان
کند بعد زین ذم و معایب او ذکر نماید لیکن چون نصفت کمال
موکد سازد که سامع را نشاط افزاید و تاکید مدح سابق کرده از حدیث
پیغمبر افضل الصلواة انا افصح عرب بید انی من قریش و در پارسی
امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه فرموده

بیت

لبت عیسی و رخ یوسف ولیکن چشم خونریزت — خلیل آتشکار و من اسماعیل مهمانکش
قامتش سرو ولی راستین — برگ گل ساعد شان آستین

خواجه کرمانی در مثنوی همای همایون گفته بیت اول شامل این صنعت
است و دوم جهت اسناد این سخن قلمی شد

بتش روح پرور ولی می فروشش شبش مهر فرسا ولی روز کوتهش

رخش داد از باغ رضوان نشان سر زلف شوریده در پا کشان

دالش جهان حلم و ثبات و وقار لیک دستش سحاب را که گذارد خجل و شرمسار

عدل و انصاف تو شاها بکمال است ولیک اینقدر هست که در بذل بداری از انصاف

تمری فرتابید همی تغیر تو تازند دوستان لیکن به بی نظری تو دشمنان

دهند قرار. در تازی این بیت بدیع همدانی در این صنعت بس

خوب واقع شده هو البدر الا انه البحر اشعر سوی

انه ضرغام لکنه الوبل تاکید الذم بما یشبه المدح این صنعت برعکس

تاکید المدح بما یشبه الذم مثلا شاعر یاد میبرد در کلامی بعد از آنکه ذم چیزی

نمیکند و میخواهد که بران ذم ذم دیگر زیاده کرد اندا بلفظی میآرد

که مشبه بمدح می شود و سامع را وهم آن میگردد که شاعر بعد از آن صفات

حمیده او یاد کند چون ذم دیگر می آرد تاکید آن میگردد چنانچه گویند

که فلان کس جاهل است لیکن فاسق است در شعر پارسی

واعظ شهر اگر چند بد است اطوارش اینقدر هست که دل

تیره کند گفتارش ندارد خلق زر و درهم نه دینار ولی دارند

شعر از بسیار حسن التعلیل چنان باشد که اثبات کند
صفتی جهت چیزی را و ادعا کند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی
مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد فاما جهت اعتبار لطیف سبب
شمارند و در تازی کأن السحاب الغر غیبن تحتها حبیبا
فما ترقا لهن مدامع و در پارسی کمال الدین اسمعیل گوید

این زلف بخوبیست که دلپسند افتادست / بر قد بلندت چو کمند افتادست
گفتم که چرا شکسته سر تا پا / فرمود که از جای بلند افتادست

سبب شکستگی زلف نه از آنست که از جای بلند افتاده لیکن جهت لطافت
آنرا سبب ساخته مثال دیگر

بر عارض لاله رنگ آن سرو روان / این نیست نشان آبله گشت عیان
از بس که بخوبی شد انگشت نما زان سبب

اشاره چشم زخمش ماند نشان امیر خسرو دهلوی در لیلی مجنون گفته

لاله که بدل گره شدش دود / از آه منست آتش آلود
ازرق که بنفشه را دوش است / از ماتم من کبود پوش است
سرخی چشم کبوتر ببین میدانی که چیست / نامه بردار من و بر حال من خون میگریست

السوال والجواب این صنعت را مراجعه محاوره نیز گویند و آنچنان بود که شاعر

در هر مصرع جواب سوال بیارد یا مصراعی بطریق سوال گوید و مصرع جواب و با بیتی

سوال و بیتی جواب آنچه در هر مصرع واقع شود فخری گفته یا زیادتی ابهام

گفت جانا بوی من بگذر ز لب گفتم بچشم — گفت ترک جان بکن و در من نگر گفتم بچشم

گفت بر میدارم از رخ پرده گفتم بلطف — گفت چشم خویش را کو آنچه گفتم بچشم

مثال آنچه جواب سوال در تمام بیت بیاید عنصری گفته

هر سوالی بدان بت سیراب — دوش کردم مرا بداد جواب

گفتمش خوش بشب بباید گفت — گفت پیدا بشب شود مهتاب

گفتم آتش بدان رخت که فروخت — گفت آن کو دل تو کرد کباب

گفتم از روی تو تمام روی — گفت کس روی باید از مهتاب

گفتم اندر عذاب عشق توام — گفت عاشق نکو بود در عذاب

گفتم از چیست روی راحت من — گفت هر دم زدن و خورد و شتاب

آنچه مراتبه در دو بیت واقع شود — گفتم سخنت شکسته چون آید

بالانکه همه چون در مکنون آید — گفتا که ازین دهان تنگم است

تا اشکنمش چگونه بیرون آید — گفتمش در سر سودای تو سر خواهم باخت

زانکه در حلقه زلف تو بهای دالو — گفت بس کن سخن عاشق خود مکن

مکان متناهی است که هر بی سر و پای دارد روا بود که سوال جواب بلفظ گفتم و گفتا
نبود بلکه بالفاظ دیگر باشد چنانچه میر معزی گفته

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر — که زیر حلقهٔ زلفت دلم چرا است اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق — بره بیارد دیوانه را اگر زنجیر

الرجوع این صنعت عبارت است از آنکه متکلم کلامی
بوجه لطف از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید چنان اظهار
کند که اولا بخطا گفته ثانیا از آن برگشته مثال امیر خسرو دهلوی فرموده

دلم رفت آنکه با من آشنا بود — خطا گفتم مرا دل در کجا بود
دو چشم شوخ نه خفته نه بیدار — غلط گفتم که نی مست و نه هشیار

شرف الدین سفرده گوید مراد از تمثیلی دو بیت میانه است

میتوانی ای صبا کز نسیمی در کوی او — ور دولت خواهد بیزار ما بیابی سوی او
اندر آن کانجا رسی آهسته پایش کن زنان ودم زنان — تا نسوزد خواب خوش در نرگس جادوی او
زلف مشکینش بر افکن را ای عشق ابدار — در کمان بیداری ابروی زنت هر دو ابروی او
لی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار — کز رسولی عاشقانی تیز مینگر سوی او
گر دلم بستی اینجا کو حرامست یاد وصل — من چنین محروم تو بیبوسه هم زانوی او

رباعی

بر عارض تو سبزه نو خاسته شد   گفتم که مگر حسن رخت کاسته شد
نی غلطم باغ خوبی رخ تو   گل بود ولی سبزه بیاراسته شد

رباعی

زان مطرب بزم تو زند ز بهم   گر باغ زمانه رم خورد طایر غم
نی نی غلطم که دستهای مطرب   از شادی نغمه تو بس گیرند بهم

حضرت قبله گاهی مد ظله العالی در صفت شراب فرموده اند

زبهر گرمی مجلس ناب   بسر آرا آتش اندر پرده آب
غلط گفتم فروزنده شهابی   نه برق لامعی بل آفتابی
که از یک جرعه اش عالم بود مست   رود از پرتو رنگش دل از دست

التجاهل   این صنعت چنانست که متکلم چیزی را داند خود را
در صفت آن نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان
و چیزهای که مانند او باشد تعداد کند مثال این در عربی مجنون گفته

تالله یا ظبیات القاع قلن لنا   لیلای منکن ام لیلی من البشر
در پارسی شاه خور محمد اسعد گفته   روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

صبح زه کمتر یا دهانت یا دل افگار من		شب سیه تر یا دلت یا جان من یا خال تو

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من		وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من

هجر تو دلسوزتر یا آههای زار من		نظم پروین خوبتر یا دُر یا دندان تو

قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من		وعده تو کوژتر یا بیت من یا ابروت

قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من		چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من		بدر چاچی لقب بعنجه زبان گفته

این ابروی زرین هلال رمضانست		یا غبغب سیمین بت تنگ دهانست

یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است		یا ماهی سیم است که بر نیل روانست

یا پاره نوسیم است که بر چرخ کبود است		یا بر سر سجاده کمانست

بر خوان فلک در نظر مردم صایم		که قرص درست و که نیمه نانست

یا ابروی زالیست که بر شهر عقابست		یا نشتر پیل شهنشاه جهانست

یا حلقه گوش شه اقلیم عراقست		یا نعل سم مرکب سلطان زمانست

سلطان سلاطین جهان شاه محمد		کامروز کمینه بنده او فخر زمانست

مولوی عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه گفته

عارض است این یا قمر یا لاله احمر است این		یا شعاع شمع یا آینه دلهاست این

چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق | یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این

غزل

آن قمر یا مشتری یا آفتاب روی تست | آن شکر یا شهد یا لعل لب دلجوی تست

آن سمن یا یاسمین یا نسترن یا عارض تست | آن بنفشه یا شبه یا گیسوی خوشبوی تست

آن خط خوبی است یا محراب طاعتهای حسن | یا قد من یا هلال عید یا ابروی تست

آن جهان فتنه یا عین بلا یا نرگس مست | یا بدستان ساحری یا غمزهٔ جادوی تست

اما صاحب المفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده
یعنی راندن سخن معلوم در مقام غیر معلوم گفته چون این صنعت
در کلام مجید حق جل و علا واقع شده انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال
مبین مرا خوش بیاید که آنرا تجاهل خوانم و این آیه [illegible]
بگفتار معنی آنست که ما یا شما هر آینه بر هدایتیم یا در ضلالت ظاهر

المبالغه این صنعت عبارت از آنست که متکلم در صفت
یا ذم امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز نماید بحدی که ثبوت
آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر
در آن صفت غیر متناهی است و این بر سه قسم بود اگر چنانکه

آن

یان مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت انرا تبلیغ گویند چنانچه

بینم چو یار رقیب روزی نشسته تنها   از فکر ان نشاید خوابم بدیده شبها

واین صفت مبالغه ممکن است از روی عقل و محال است بحسب

عادت انرا اغراق نامند چنانچه   در زنجیر هر چند چند دهی شرابم

دور از تو شب نشاید اصلا بدیده خوابم   واگر چنانچه مدعا محال باشد عقلا

وعادة انرا غلو خوانند   کمر زانچه هر چند لشنها پیدا است

تو طره هری که ماه حسن تو لطافت   مساطه تقدیر هر و بت کمر ریخت

از غایت نازکی نشان ناپیداست   میر علی اسدی   از خجلت هر دو زلف

عنبر بویت   از زرد شود همی گل خود رویت   رانکه بنمای هر کسی که دگرگو

هر تسم که نشان نماند اندر رویت   طهوری در صفت اسب گفت

پس در پویه دارد بیقراری   اگر بر صفحه وصف اد نگاری

شود هر حرف کز نوک قلم دور   روان گردد بروی صفحه چون مور

مثال دیگر در صفت اسب   بکشور که درو نام تازیانه زند

بلوح سنگ بگیرد شبیه او ارام   حضرت قبله گاهی مد ظله العالی

در صفت براق فرمود ه اگر چه نسبت به براق غلو نتوان گفت

حمایلش در صفا رخشان تر از نور ... دم از زینت یکی چون کاکل حور

ز مشرق تا بمغرب وادی حی ... چو نور مهر در یکدم کند طی

بعزم گردش آن گرم رفتار ... بگرد همچو گردون گرد پرکار

هوا گر گرد از آتش التیامی ... که باید در سر او انتظامی

در حال آنکه ظفا مجال عرفی شیرازی گفته

حاش لله که ز سبک سیر سمند تو که هست ... دودمان کس از شوخی او مستاصل

آن سبک سیر که گر گرم عنانش سازی ... از ازل تا ابد و از ابد آید به ازل

قطره ها کش دم رفتن چکد از بیت بلی ... شبنم اعناس شنیده که زحیث بکفل

در صفت شمشیر ... ای سوخته جایی که شمشیر درآید ... گر مرغ کباب است ببال دگر آید

از بس که کند جذب رطوبت خط تیغش ... کوت غرضی ز هوا بر جگر آید

حاجت نبود زخم از تیغش قطع می است ... گر شکند ایه جایل قطع شجر آید

زان گرم دل خونخوار زخم بگسستن ... مضمت سره تا زخم دگر بر اثر آید

در عربی الی طبت گفته و لطیف است عقدت سیا یکهما

علیها عسرا لو سیفی عنقا علیه الا مکنا من لطایف العلامه

فی شرح المفتاح العسر الغبار لا بفتح فله العین و از قبیل همین لطیفه است

الخ

و آنچه علامه تفتازانی در مختصر معانی نقل کرده که دوستی نزد من آمد و با خود
کتابی داشت پرسیدم از چیست جواب داد که از مولانا عمر بفتح میم حاضران
بضم میم خندیدند و او موجب خنده ندانسته حیران ماند و در من نگریست
من اشاره نمودم از جنبانیدن چشم بضم عین و او دریافت
حاضران تعجب نمودند از عیوب مدح مبالغه است آنچه از حد حسن ممدوح
افراط کنند و اغراق نمایند ای کاینات را بوجود تو افتخار
ای بیش آفرینش کم ز آفریدگار هرچه در نعت تو گویم همه دانی که رواست
جز نسبت کمال برتو روا نیست مگر عز و جل چه این جنس مدح جز پیغمبر علیه السلام
و افضل الصلوات را نشاید و غیر آنحضرت در حق هر که باشد تجاوز از حد و
از مدح و ملحق است بهمین آنچه مشتمل باشد بترک ادب شرعی چنانچه
حکیم انوری گفته بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش
نه ایزد است و چو ایزد بزرگ و بیهمتاست غضایری رازی
گوید در مدح سلطان محمود غازی صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال وگرنه هر دو به بخشیدی بروز سخا
امید بنده نماندی بایزد متعال میر معزی گفته چون هوا

سرو بلند بر دو جای ما کاشته	مصحف با ساغر ما با پیمانه

آنچه در مدح توشیح واقع شده	عجب بر پیچ و تاب افتاد زلف همچو زنجیرش

مگر دست قضا لرزید در هنگام تحریرش	شد قدر شه صفت خواجه محمد علی حلقی

وحید دهر ملک خوی کف کریم جهان	چه جنس ملوک را خواجه و وحید دهر

مدحی قاصر باشد حکیم خاقانی گفته	صدر ابراهیم نام زاو سلیمان جلال

خواجه موسی سخن مهتر احمد سخا اللف والنشر بپارسی لف پیچیدنست

ونشر را پراکنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعددی

چند را الفاظ ازان بیارند چیزهای را که بآنها تعلق دارد و بی تعیین اعتماد

بر وجدان سامع که هر یکی را بر کدام که متعلق است بنا بر مناسبتها

باز خواهد دانست و این صنعت بر دو قسم است قسم اول آنکه نشر

بر ترتیب لف باشد اول با اول دوم با دوم علی هذا القیاس مثال استاد عنصری گفته

بها سوسن شش ربع فی جانجا بید مشک بر	تا بگو سوسن جعد بانش بکنم فهم کنار

در مسامم غالیه است و در دامنم انگبین	در دوستم عنبر است و در کنارم لاله زار

عبد الواسع جبلی گفته	ازبرای همتش زایید دایم هشت چیز

نحل آهو خار ولی بحر و جبل کان و تراب	شهد حاصل مشک اذفر در دا گهر

فقره

قد و صرف   در بیضا لعل روشن سیم صافی مهرتاب

ز عشق تست چو زلف و میان و عدهٔ تو   قدم دوتا و تنم لاغر و نسیم محدود

فردوسی طوسی رحمة الله علیه فرموده   بروز نبرد آن یل ارجمند

بشمشیر و خنجر بگرز و کمند   برید و درید و شکست و ببست

یلان را سر و سینه پا و دست   فرو رفت و بر رفت روز نبرد

بماهی نم خون و بر ماه گرد   و اول از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف باشد

و این نیز بر دو نوع بود اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد

و آنرا معکوس الترتیب گویند چنانچه این بیت حضرت قبله گاهی

گل و نرگس بهم بر اهل القاب   نموده جلوه های چشم و رخسار

دوم از نشر آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد آنرا

مختلط الترتیب خوانند چنانچه   در باغ شد از قد و رخ و زلف تو پایان

گلبرگ تری سرو سهی سنبل سیراب   و این چنان باشد

که شاعر جهت ابیات مطلوب و لعلی بطریق اهل کلام بیارد مثال

فی تنزیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

آن بادیه که منزل جانانست   نزد دل من بهی از بستانست

زیرا که بود مرا جانم انجا   هرجا که بود مرا و بهتر انست

عبارت ازانست لفظی که در کلام سخنی واقع شده است

انرا حمل کنند بر خلاف مراد و شرط انست با انکه لفظ مذکور احتمال انکه

معنی داشته باشد مثال در تازی این بیت

قلت ثقلت اذ اتیت مرارا   قال ثقلت کاهلی بالایادی

گویند وقتی منصور خلیفه بر اصمعی که از فصحا مشهور است غضب کرد و گفت

اصمعی لی تحاسبی در جواب گفت مثل الامیر برکبت علی الادهم

والاشهب خلیفه فرمود من الحدید باز در جواب گفت الحدید

مراد خلیفه از ادهم زنجیر بود و اصمعی بخلاف ان اسب

خواسته و اشهب را بقرینه اورده ثانیا از حدید خلیفه اهن خواسته

و اصمعی بر چابکی اسب فرود آورده   گفتا رقیب اینجا میا

دیگر خواهم رو یقین   گفتم که خواهی رو یقین هم سر خود بر زمین

۲ السوال والجواب این صنعت چنانست که شاعر یا منشی چیزی چند را

که هر یک از انها بنفس خویش معنی داشته باشد و بر یک نسق براند

چنانچه این بیت اسدی   جای زند خیمه که انجا نشد دیو

بجای بر داوش گر کانجا بخیزد باز خواجه سلمان ساوجی گفته

قلم و تیغ ز دست تو تبارز د دین دولت بتو گردن بفرازد

مضارع اول این غزل امیر خسرو دهلوی شامل اینجاست بس نادر و لا جواب

نظر نموده مطربا سوی چمن وقت گل آهنگ تو کرد صوت

تو نغمهٔ تو بربط تو چنگ تو کو بس آن لعل چه لافی لعلفای یاقوت

آب تو تاب تو رخ آنی تو رنگ تو ای فلک گر به پری چهره من داری بحث

مکر تو سحر تو افسون تو نیرنگ تو کو چند گوی که منم خسرو اقلیم سخن

ملک تو کشور تو تاج تو اورنگ تو کو دگر ما ص صنعت صنعتی دیگر از قسم

سجع و غیره همراه کرده بر تابه و بلند کرده تنسیق الصفات

این صنعت عبارت است از آنکه کاتب یا شاعر چیزی را بصفات

مختلف متواتر و متوالی یاد کند مثال از قرآن مجید یا ایها النبی انا ارسلناک

شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا

مثال پارسی کان هنر مکان ادب معدن کرم بحر حیا جهان سخا کوه فخار

کرج ماه تمامی بقد سرو روانی بلب راحت روحی بچشم آفت جانی

استاد عبد الواسع جبلی را قصیده ایست که در اکثر ابیات رعایت

این صنعت و سیاق الاعداد و لف و نشر است و امیر خسرو
دهلوی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته اند بیتی چند
برسم قصیده ثبت می شود عبد الواسع   که دارد چو تو معشوقی
نگار و چابک و دلبر   بنفشه موی نرگس چشم لاله روی نسرین بر
نباشد چون چنین زلف رخسار و لبت هرگز   مه روشن
شب تیره گل سوری می احمر   نشان دارم من اندر عشق و جور هجر و مهر او
سرشک از ورد چشم از لعل و موی از تن   رخ زرد و دم سرد و حسرت اندر و تیمار تو باشتم
بدل گرم و دلم سترد و بتیب خشک و بدیده تر   بمانند دل و عیش و سرشک صحن من داری
دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر   ندارم در غم و رنج و جفا و جور او حالی
لب از باد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر   بحسن رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم
رخ از ماه و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر

امیر خسرو دهلوی

کجا خیزد چو تو سروی جوان و نازک و لونبر   شکر گفتار شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر
نباشند خوب لب و اندام و گیسو و رخت هرگز   شکر شیرین و گل رنگین و سنبل مشکین و صبح از تو
ندیدم چون توی الحق ناز سوختی و خنده   بردن رنگ از درون جنگ و دل سنگ بلبل گوهر
تن دیده و خط و خد و بر قد و لب و طلعت   مه و مهر و سنبل و روز و گل و سرو و می و شکر

مشوش شد از جور چشم و رعنایی و بدخوی — جگرخواره دل آزار و جفاکار و ستمگر

ستم‌ها به هجر بیداری و مشوق غم بود [illegible] — نفس مونس ما هجر بالش خشت بالین [illegible] بستر

به بر داند [illegible] ز مهر و فراق دار [illegible] تو — رشته تاب در رویم آب چشم جواب و حال جور

خواجه سلمان ساوجی

بچشم و غمزه و رخسار و ابرو می‌برد دلبر — قرار از چشم خواب از چشم و هوش از عقل عقل از سر

عذار و خط و رخسار و ابرو می‌برد دلبر — بهار و سبزه و صبح و شب و آب و گوهر و شکر

بسر زلف و رخ خوب و خط سبز و لب لعلش — سنبل [illegible] ماه آی و دل آرام و روان پرور

نباشد یاد بی لفظ و جمال و خال او ما را — شکر در خور و می در کار و مرده [illegible] در خور

نباشد جان را ز فکر و خیال و دگر نام او — روان در تن خرد در سر سخن در لب نفس در بر

ببوی و رنگ [illegible] و فیض چو او کی روید و تابد — گل از گلشن می از تاک و مه از گردون خور از خاور

ارسال المثل چنانست که شاعر در هر بیتی مثلی آرد

نگشت آب چشم آتش تو — نگشت تاب قند مهره مار

تا دیده روزگار من زار [illegible] — آری هر روزگار نبود مرد [illegible]

دلم چند انکه [illegible] دلم اندر طلب است — کوزه هر چند پر آب است ولی جگر تشنه است

سر [illegible] اثر [illegible] دل — چهره گلگون شود آن را که در [illegible] است

شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه راست

بزرگی بایدت بخشندگی کن — که تا دانه نیفشانی نروید

ارسال المثل عبارت ازانست که شاعر در بیتی دو مثل درج کند

واین خیال بس مشکل است مثال — نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

بگوش مردم دانا چو آب در غربال — کو مهی امین از حیفای خسوف

کو می فارغ از صداع خمار التدارک این صنعت چنانست که شاعر

کلام را پیدا نماید بالفاظی که سامع بنداشد که هجو است چون باقی بشنود

معلوم کند که مدح است مثال — مدح تو بگویند و نخواهم که بگویند

زان روی که مدح تو از اندازه بیرون است — حیف است

انسان کو همیشه از بهر آنکه — تن [illegible]

دانی که بس دراز سطر آمد ای صنم — زلفت که هست بر شکن چین و تاب و خم

هرگز نبود که از تو کشم بر کفف بسم — بوی وصال و نقد روان حوری در زم

بر پای کرده بود نشستن کرته سخت — خود را بخدمت من بسیار خسته هم

سر روی در فکنده و از بس در آمده — یعنی که طرهٔ تو صبا وقت صبحدم

این صنعت را الهام ستدراک نیز نامند این صنعت چنانست که شاعر

از چه چیزی تعجب کنند و شگفت آید و چنانچه جامی در کره به میانه گوی سیاست

از چه معنی است دست بود و باز استاد عنصری گفته گر نه مشک است آن

از چه شد سیر زلفش بار مشک بیز و مشک بوی و مشک رنگ و مشکبار

گر نشد ابروش عاشق از چه رو شد گوژپشت ورنه مخمور است چشمش سر

از چه باشد در خمار هیچکس دیده است ماهی کز دو رو سنبل زند هیچکس

دیده است سروی که آفتاب آرد به بار ماهتابستش بناگوش و سرش سنبل

آفتابستش رخ و بالاش سرو جویبار نیستی دیوانه سر آتش

پیر اعلی همین نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی نواب خاقان گفته

گل گر نه آمد و دست رخ گلگون چیست ور سرو نه قد تو خوش موزون چیست

آمد بدست نه دشمنی دل آزاری چیست خوی تو نه از بهر ستمکاری چیست

چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

اللغز کلام موزونی است که دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی

یا زیاده ازان بطریق قلب یا به تشبیه یا به حساب جمل یا بوجهی دیگر

بشرط آنکه در ربط لغز به باشد که طبع سلیم از قبول آن ابا ننماید

و از تطویل الفاظ ناخوش خالی بود و ظاهر است که قید اخیر حقیقت اغلب

واکثر همت والا بر آن بود که منجر از معما اسم نباشد و سبب عدم
اشتراط معما بنظم آنست که شاید از کلام غیر منظوم اسمی اراده کنند
و معتبر نزد ارباب این فن حروف مکتوبه است نه ملفوظ لهذا رعایت
مد و مقصور و تشدید و تخفیف لازم نمیدارند چون بمجرد حصول حروف بالترتیب
اسم از ذهن مستقیم باسم انتقال میکنند رعایت حرکات و سکنات
نیز اعتبار نمی نمایند معما دو قسم بود اول آنکه اشارت باسم باشد و از بیت
سوای استخراج اسم معنی لطیف تر مستفاد نشود و این احسن طرق است چنانچه مولانا
شرف الدین علی یزدی فرموده در اسم الحق احسان لی بابان را اگر
هر بر قامت افکنی سیمرغ را همچون باز صرف در دام الطاف افکنی
از حسن بحید توای یار تین سمایل غافل بسکه است مجنون
غافل مه که از ره رست بود خلق ندارند ش دوست در سحی قلب
بود تناج کرم هر ابر سر رادوست آنکه از بیت معما سوای اسم معنی دیگر حاصل
نشود فقط باسم اشاره باشد آه دل بین تو در میانه شب تام
بین سرو ماه روا باشد نام یارم سه حرف دان لی بریخ
هر یکی در حساب بخ و بنخ از محدثات امیر خسرو آنچه باعتبار لی از لفظ بازی

تازی

تازی اراده کنند یا بیایی از تازی یا پارسی مراد دارند چنانچه صاحب این ابیات
اسم مخلص اراده فرموده — نام بت من که هست همچو زر ساده
گر پای زرد همت در نه داد — شمشیر زبان ز روالش اندر تیری پس سر درزد
مغز را بین و لگاه و — مغز بزبان تازی مخ باشد و دزد را لص گویند
مخلص درست خبر و مغول تعمیه است و تعمیه در لغت پوشیده کردن است
بر خاطر خطیر و ضمیر حور سید لطیر صرفیان معنی پوشیده نماند که اگر تحریر قواعد
و تسوید ضوابطی که در علم معمی معتبر است پرداخته شود کلام بتطویل می انجامد
این مختصر تحمل آن نمی نماید لهذا تحقیق آن بر رسایلی که در آن فن تصنیف
شده داشته بهمین قدر اکتفا نموده در تعریف لغز می پردازد
کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شیء از اشیا
بذکر خواص و لوازم آن شیء مشروط بآنکه مجموع آن صفات مخصوص
بدان ذات باشد و در غیر او یافته نشود هر چند هر یک از آنها در غیر
او هم موجود باشد بطریقی که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از آن کلام
بدان ذات و عجب انیق بیم راجستان خوانند مثاله جاجی گوید حقیقت علم

چه حرفست آنکه حرف مشک میوش شد باهر تر — چه حرفست آنکه سر در مشک دارد چون جو زر خنجر

چو سلیمی از سر هر بدیدش بر روی سیم هر ساعت — از آن عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر

بر آید دو سر عذار صبح ماه نو بست سبزه — فشاند سر گل بانوام شاه و ریحان عنبر

بریکستان رود از چین چو مشکین کعبان رومی — خرامان میرود در چین کشان در پای خود زیور

یکی دال حرف آخر را دوم دال هنیمه بنجه — ولیکن حرف اول را بجز محدود زد دو بشمر

چو این ماهی زرین را به بحر کف برد خسرو — مرا آور اینجا ماه نو لسوی به شود رهبر

هم او گوید در صفت قلم

شه حبشی شب روند آینه ها در قفا — سیم طلت در میان زنگی زرین قبا

که به رخ قیر گون فرزین کنند قمر — گاه کند سرنگون در سر کهربا آشنا

سلسله بندد شام بر سحر این ماه نو — غالیه شاید مدام عاج بران کهربا

اول او مال دو نیمه پنجه دوم — سیوم او چار ده بست بر این جل گوا

از صد و هفتاد او گر فکنی اندکی — باقی او را توان خواند یکی لی ربا

مسیح سهیلی گوید چیستانه انگشتری

آن حلقه چیست کز کنش زر نور آمده — از یک طرف هلال زرکش خور آمده

گویا اسیر و شیفتهٔ چشم و ابرویت | کش نعل و داغ بر سر یکدیگر آمده
هر طرف روی شاهد مقصود داغ آمده | خالیست دلفریب ز مشک تر آمده

ملک الشعرا فیضی جهت آئینه گوید

بیت این درج زمرد رنگ ناپیدا دهان | چون صدف یکتا دُر ناسفته دارد در میان
حیرتی دارم که چون این درج نگشاید کسی | افگند آن گوهر ناسفته از کف رایگان
مبدع صورتگر گیتی چو دستش نقش بست | بو نشانی هو پیدا در دو مو بر اخوان

جهت رنگ

این چیست که نام سینه‌ها از عشق نشان | دایم رطبیدن دل خود اید لقفان
دارد دهنی چو دهن خوبان تنگ | بر گرد دهن بجای لبها دندان

و از قسم بدیع لغز است آنچه از زبان مقصود بطور گفته شود مانند این رباعی
که جهت کمان است | من خود کج دار افغانان زمین راست روند
دارس طفلم چو گشت دولت در بند | پشت از پی خدمت چو کنم خم که دو
از هر طرفی زمزمه زه شنوند | و تواند بود که آن ذاتی که از لغز کرده شد
مسمی باشد و از اسما مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره فرموده اسم تعمیه لطف لغز
بیت این نام مرکب به ۳ حرف | گرد و گوهر هر یکی راز نور است

حرف اول تاج کلاه — حرف آخر یار مارا افسر است
اول و آخر چو دانستی ببر — در نفس انهار را باد بسط زهر است

چه بعد تا و یا حرفی دیگر غیر قاف دد کو هر که عبارت ارد و لفظ است
ندارد این قطعه از نجهة مدلول او اسم است از قبیل معما است و از جنس لغز نیست
که دلالت او بذکر احوال و اوصاف است داخل لغز است فرق میان معما و لغز است
که در معما لازم است که مدلول او مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این
شرط نیست که در آنجا واجب است که دلالت او بر مقصود بذکر علامات
و صفات باشد و این در معما لازم نیست و بعضی بر آنند که فرق میان معما و لغز است
که در معما انتقال باسم است و در لغز بمسمی فاما این قول ضعیف است زیرا که
روا بود که از لغز بر اسمی اراده کنند بذکر علامات و صفات چنانچه ذکر یافت
رشید وطواط گفت که لغز چون معماست الا آنکه این را بطریق سؤال گویند

الجمع والتفریق والتقسیم

این صنعت بر سه قسم بود که وصلت الجمع و این چنان
باشد که دو یا سه متعددی چند را در یک صفت جمع کنند مثال از قرآن مجید المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا — بر رخش زلف عاشق است چون من
لاجرم همچو منش نیست قرار — فقر و کنج و خمول راحت دل است

ال کو جاه وافت دان   سرف الدین سفوده را ترکیب بندیست
که در اکثر ان رعایت این صنعت است وار انجاست این ترکیب بند
باد در باغ از اکوشش جلوه کر   عندلیب و کبک و طاوس تیر کرده از نقل
بندش جسروان   کوشواره و یاره و طوق کمر یاره یاره برین
برجواه از خوش وخود و فراکند و سپر   کار کتر یارک خصمان او
کرز و جنت و تاج و تیر و تیر   رود تا در بوستانش ساخته
بلبل و قمری و کبک و فاخته العوض   عبارت از انکه شاعر دو چیز
را از یکدیکر جدا کرد اند و هر کدام را بوجه دیکر شرح دهد لی انکه مثال الشان
جمع کرده شود
ماه تمام چون رخ زیبات کی بود   او راکی ست تیر کش حاسن و سر خمار
کفتن خطاست ناف تر ا نافه خطا   لی لی کجاست ناف ترا نافه تتار
خواجه کرمانی در نسخه مثنوی همایون کفته
نکویم که ماهی که ماه سپهر   بکاهد ز مهر تو فارغ ز مهر
ز رنگ و روانی که سرو روان   سراپا تن است و تو من روان
خواجه سلمان ت وجی کفت   نه چون نور رایت بود افتاب

که ای بهار خطا اید وان از صواب — میر عطاء الله گفت

طور من بود چو عالمان روز شمار — طور ما باشد نیاز و طور ایشان افتخار

کی بود مانند هوس سر و سپهی — زانکه کار خار و جو عطاست

این صنعت چنان بود که شاعر در مصرعی یا بیتی چیزی چند را یاد کند و انرا
دو مصرع و یا بیت دیگر چند چیز دیگر ذکر نماید که به انها تعلق دارند و اضافه
کند هر کدام را به هر یکی علی التعیین و این صنعت مانند لف و نشر است
مگر اینجا اضافه تعیین است و در انجا نی مثال

هشت خطش قرار عارض او — ان یکی ابرو و ان دگر گلنار

جان و دل داشتم حاصل ملک وجود — غمزه تو ان ستد عشوه تو این گرفت

محمد جان قدسی گفته — ز اضطرار عشق وی زانکه ببیند اشیا

ان بدل بو الهوس این بدل یار را — حید رسم و کرم یار دی احسان ثبت

کاین در ره ور گشت و وان در زنجیر شکست — عبد الواسع جبلی را قصیده ایست که در تمام ابیات
این صنعت نگاه داشته و از الجمله این بیت

همی کنند تفاخر ز خدمت سلطان — یکی سپهر دوم انجم و سوم ارکان

ز دست و نام و ز مجلس همی بر و ماند — یکی نگین و دوم مهر و سوم دیوان

مدیح و شکر و ثنای عدوی او باشد — یکی هجا و دوم هرزه و سیوم هذیان

برابر شوکت او شد هلال و شمس و قمر — یکی چو تیر دوم چون سپر سیوم چوگان

ز هیبتش فلک و اختر و جهان آورا — یکی سجود دوم کردن و سیوم فرمان

بهای شیء که گر از تو احتیاج یابند — یکی عطارد و دوم مه و سیوم کیوان

که مکاتبت و بزم و کارها بشدنت — یکی دبیر دوم ساقی و سیوم دربان

شود در دوستی او و فساد و عداوت کفر — یکی صلاح و دوم راحت و سیوم ایمان

کشند با او نهی بخت و دولت و اقبال — یکی وفا و دوم نعمت و سیوم هجران

ز بزم تو خجل و خوار خسته اند سه چیز — یکی سپهر و دوم جنت و سیوم بستان

ز عدل کامل خسرو زمان شامل سلطان — تذرو و کبک و گور و مور رستند ز کیهان

یکی همی نه شاهین دوم همی ز طغرل — سیم دیگر ز موش و سیم چهارم مجرم ثعبان

زبان اوست در بخشش سنان او در کوس — لقای اوست در مجلس نوای او در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سیم دیگر سعد را بانیه چهارم فتح را کربان

شد اندر عهد او باطل شد اندر عهد او ناقص — شد اندر قرن او زایل شد اندر وقت او نقصان

یکی نام کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سیم دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

ز نور رای او مهر ز جود دست او عاجز — ز فیض خلق او ژاله ز لطف طبع او حیران

یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده — سه دیگر سایه طوبی چهارم چشمه حیوان

رباید رخش او از گردون برآرد غرش از دریا — کشاید بخشش از خارا نماید جود بخشش از سندان

یکی مصباح تابنده دوم ابر فروزنده — سه دیگر چشمه حیوان چهارم [illegible]

بود بی رای تو دولت بود بی رای تو دانش — بود بی عدل تو عالم بود بی مدح تو دیوان

یکی چون آسمان بی مهر دوم چون بوستان بی گل — سه دیگر چون صدف بی در چهارم چون تن بی جان

بنالد چون زنی ضربت بریزد چون کسی کینه — بتر بشد چون دهی بیعت ببرد چون کهی جان را

یکی بهرام بر گردون دوم پولاد بر خارا — سه دیگر لولو اندر یم چهارم گوهر اندر کان

ستایش خسته روز و شب کمندش شیر [illegible] — حسامش کرده صد پاره جگر [illegible] دیدان

یکی سیمرغ را دیده دوم عفریت را گردن — سه دیگر شیر را سینه چهارم پیل را دندان

الجمع مع التفریق عبارت از آن است که شاعر یا کاتب اول چند چیز را جمع کند در تشبیه به یک چیز و معنی باز میان ایشان جدایی اندازد و اصناف متباین

مثال جامی: خصمت چو جای نیست [illegible] — آن لو بخت آن خصمت دارد

کلک و کف که منبع هر دو سماحت است — زینت ماهی خضر آن علم را چیست

من و لفیت او [illegible] نم — چو نکته او بر کل است وین [illegible]

الجمع مع التقسیم این صنعت چنان باشد که شاعر در مصرع یا بیت اول چیزها را جمع کند از آن در مصرع یا دیگر بیت قسمت نماید مثال

غنچه و سرو و نرگس و سوسن ز آب و باد | دیده را آب سینه را ز نگار
گه صلح و ماه حرب افزوده | مهر را نور قطب را مقدار

و باشد که اول قسمت نماید بعده جمع سازد در یک حکم چنانچه

با دوستان بدی و تو با دشمنان نکو | این خوی تست و چه کند کس که خوی تو

الجمع مع التفریق مع التقسیم عبارت است از آنکه منشی یا شاعر اولا چند چیز را جمع کند بیک معنی و باز تفرقه نماید میان ایشان باز تقسیم کند و جمع این سه حال مشکل است مثاله فی التنزیل یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و منهم سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و در پارسی قوامی مطرزی گفت

همچو چشم تو نگر است ببین | ...
این باب و آن بلولوی شهوار | آن تیره آب آن روشن
این گهی گریه و آن گهی گفتار | درین قطعه اول جمع کرده است
چشم خویش و لب معشوق را در توانگری باز تفریق نموده میان هر دو

که این معانی را مولوی سیفی همواره در بیت ثانی تقسیم نموده

که هر کدام چه قسم و چگونه است مثال دیگر مولانا محمود

آنکس که بند بر سر زلف کژت نهاد	بندی نهاد بر دل من بس استوار

بند تو از ستم به رخ بیت مشکناب	بند من است زان زنجیر نامدار

خواجه سلمان ساوجی این هر سه حال را در یک بیت جمع ساخته

کمان چو کف کفیل تو شد ای لی مسکمان	جان کند از جوی دید تو جو بیر الکمان

رشید وطواط گفته که من هیچ شعری ندیدم که این هر سه حال را جامع بود مگر شعر

یکی دوبیت بپارسی و آن دو بیت اینست

آنکه ترا بنده کرد بنده اوست را نیز	بندی کرده است چه بدید و چه نهان

بند ترا این است و بند از غم	بند تو هر پای بند بنده است بر جان

حسن الطلب

این چنان بود که قایل از ممدوح چیزی خواهد و این مطلب را

بنوعی ادا کند که موجب بهجت و مسرت ممدوح گردد و شرایط احترام

و توقیر نگاه دارد و در خوبی الفاظ و لطافت معنی دقیقه فرو نگذاشته

نماید مثال قوامی مطرزی گفته	خسروا یار زمانه در جنگ

که همی میکند ادم همواره	چه بود گر کف تو بردارد	از میان من و او بیکباره

خمار

غبار در ار زد تو روح قدس تا کند نشی — دو شیر کان فکر مرا نکند بر کنار

این نوعروس را که بخوبی شطر بنیت — غیر از تو خاطبی نتوان کرد اختیار

ادب بکر و فصاحت بکر و شعر بکر — نه من عرب بیم و شاه جهان عرب نواز

همه گهر دار تو بهوا لی بعمر چو دکه بکرد — کف تو کنیه زرریش زمال مالا مال

حکیم انوری گفته لطریق لغز که طلب کفش از و مفهوم میکردد

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان — وی مستقان جود تو انعام روزگار

دو دانش ز حساب بندو جمل بنده تیز را — مبنی در دو شعر گفته شد از روی اختصار

مال چهار بنگر و جدری مرد فزای — پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار

یک حرف دیگر است که گی آن تمام نیست — معنی این دو خواه

نهان خواه آشکار — مجموع آن حساب که هر دو حروف راست

چون دو درست شد شود این کار چون نگار — اینست التماسم اگر بار وا بود

از تو روا ندارم تو هم روا مدار — نقلی است که وقتی افضل الدین

خاقانی این بیت بخاقان کبیر منوچهر فرستاد — دشنی ده که در سرم گیرد

یا ساقی که در برش گیرم — و شاق غلام امرد است دو شش

بوسه تنهای چون خاقان مطالعه فرمود متغیر شد جهت آنکه چهار هر دو

بخواست که قصوری در همت من مشاهده نمود چون این خبر بحکیم خاقانی رسید
ملکی را بال و پر کنده پیش خاقان فرستاد که گناه از من نیست تقصیر از
ملکیست که ماه و ساقی با او ساقی ساخت خاقان منوچهر دریافت
باستاد بلفظها نمود و انعام فرمود نقل کنند که شیخ جمال الدین محمد خواص
سلمان ساوجی تا دیری در خدمت سلطان اویس بود چون رخصت یافته
روانه بمنزل خود شد فراشی بحکم سلطان شمعی با لگن زر با خواجه همراه برده
شب بخانه خواجه گذاشت صباح که فراش لگن طلب داشت خواجه
این بیت بسلطان فرستاد   شمع خود سوخت بشب دوش
بزاری امروز گر لگن را طلبد شاه ز من می سوزم   چون بیت بسلطان
رسید بپسندید فراش را از طلب لگن منع فرمود   المدح الموجه
این صنعت را استتباع نیز نامند و الحیان باشد که با مدح ممدوح
را بوجهی بستایند که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات
حمیده اش یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وجه مدح حاصل گردد چنانچه
درین بیت   آن کند کوشش تو بر اعدا که کند بخشش تو بر دینار
در اول مدح است بشجاعت و در آخر مدح است بسخاوت

ـت میکند سر جان خصم   میکند تیغ تو ما فرق سران

ـت جاه جناب تو انم   که در جاه ز اجداد خود درگذشته

ـق است بدین صنعت مسمی به ازواج مکرر استسماح خاصه مدح است

ین در غیر مدح یافته می شود و مثال در عربی ابی الطیب گفت

اقلب فیه اجفانی کانی   اعد بها علی الدهر الذنوبا

درین بیت درازی آن شب است از جهت شمردن ذنوب دهر که لا تحصی

است و اظهار بیخوابی خود است در هجران معشوق و در پارسی

بس که سر بر دارم و مانم به بالین تا سحر   در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر

اظهار بیخوابی است در شب هجر و مستلزم معنی دیگر است و آن اظهار قرب اجل کی

است از ناتوانی و الم   آن ذکر کردن نام ممدوح و غیره و نام پدر او

او به ترتیب بی آنکه در عبارت تکلف واقع شود مثال از حدیث نبوی

علیه افضل التحیات   الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب

بن اسحاق بن ابراهیم   مثال از شعر تازی در این استیفا گوید

ان تقتلوک فقد ثللت عروشهم بعتیبه ابن الحارث بن شهاب

و در پارسی استاد ابو الفرح رودکی گفته و بس خوب است

ترتیب ملک قاعده عدل و رسم داد — عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد

الکلام الجامع عبارت از آنست که شعر در ابیات خویش از موعظت و حکمت و شکایت روزگار درج کند ظهیر فاریابی گوید

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد

بزرگتر هنر و در عراق عیبی نیست — مرا بگوی که این عیب بر تو از چه فتاد

تنعمی که من از فضل در جهان دیدم — همین جفای عدو بود و سیلی استاد

کمینه پایه من شاعریست خود بنگر — که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد

ز شعر چیست غزل بهتر است اینهم نیست — لطافتی که توان ساختن از و بنیاد

مرا از آن چه که شیرین لبی است در کشمیر — مرا از آن چه که سیمین تنی است در نوشاد

همین کلی که از و نشکفد مرا اینست — که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد

گهی لقب نهم آشفته زنگی را خور — گهی خطاب کنم مشک عنبر را ازار

هزار بیت بگفتم که آب رو بچکید — که چیز دیده دگر ایم از کسی یک داد

هزار دامن گوهر نثار پسان کردم — که هیچکس شبه در کنار من ننهاد

درین زمانه که فریاد رسی بینم — مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد

امیر خسرو دهلوی را در مواعظ چندین قصاید غراست نیز چند از قصیده

بحر الابرار

تحریر الابرار که مشتمل بر یکصد و چند بیت است قلمی میگردد

گوش نفس خالی و بانگ و غلغلش در دسر است | هر کس قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است | تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است
پیر را از ناتوانی گر چو بید آمد بسست | بهر تعلیم مریدان راستی را منظر است
راست رو را پیروی کن گرچه پایش لنگ است | چون بظلمت گم کند ره پاس با رهبر است
راه رو چون حق در ریا کوشد مرید کهنه است | بیوه زن چون رخ بیاراید بهر بیند شوهر است
نفس سلطان با تو و تو خفته بر بستر مراد | مرد پاینده که یار و کز دمت در بستر است
عاشقی رحمت مردانه را سینه را | سلسله بند الفت دشمنانرا بکلاه گوهر است
راد چون کف است نام عرج سروی گلست | ایچ چون پیچ است نقش باد و سروی منکر است
از منون زر بخل را در بذل و فقیر تنگی است | امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است
گر زمال اسباب منعم همین دیدن بود | خازن آلوده تر از ارسلان و سنجر است
گر اسباب پادشاهی بیش دار است حوالست دس | شاهد گلگونه کرده کیقباد و قیصر است
عیب صوفی گو که از چشم معنی بنگرد | تا چه معنیها درین دیرینه دیر اغبر است
زهر خاکی را نمونه میکنند کاین مردم است | بحر آلی را غلوله میکنند کاین گوهر است
یا رب ام توفیق ده کارم که تا دفتر کند | آنچه فرمان خدا و سنت پیغمبر است

هرگز نبود دمی حضور و طربم | هر لحظه شود زیاده رنج و تعلیم

هر دم المی دگر رسد بی‌سیم | القصه من از طالع خود در جحیم

التجرید عبارت از آنست از امری که موصوف بصفتی است امری دیگر

مانند او موصوف بدان صفت اختراع کنند جهت مبالغه کمال آن صفت در آن و

و قسمی از آنست که شاعر نفس خود را خطاب کند مثال در عربی

لا خیل عندک تهدیها و لا مال | فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال و پارسی

خسرو او در عشقبازی کم ز رندان مباش | گز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

اخوی جامع الفضایل شیخ عبد اللطیف گفت

گفتم دل و دو زبان دلبر چه چیز است این | گفت حیدانی و پارسی چه بادامست این

الترجمه چنین بود که معنی بیت عربی را بفارسی نظم کند یا بعکس یعنی ابیات

فارسی را بعربی ترجمه نماید مثال قسم اول | لو لم یکن نیة الجوزا خدمته

لما رایت علیها عقد منتطق | ترجمه بپارسی | گر نبودی عزم جوزا خدمتش

کس ندیدی بر میان او کمر | ترجمه بعربی اذا اکرم الرحمن عبدا بعزه

فلن یقدر المخلوق یوما یهینه | و من کان مولاه العزیز اهانه

فلا احد بالعز یوما یعینه | هر که کرد ایزدش صدای عزیز خوار کردن کسش نتواند

و آنکه

وانکه خوارش کند خدا نبود   هیچکس را عزیز کرد اند

مثال قسم الثانی که ابیات پارسی را بعربی ترجمه نمایند رشید وطواط

این دو بیت حکیم حاتلی ناصر خسرو را که بپارسی است در عربی نظم نموده

کردم بسی ملامت مرد هنر خویش را   از فعل بد ولیک ملامت بدا نشست سود

دارد زمانه تنگ دلمن زدانشش   خوردم بلا که دانشش اندر میان نبود

ترجمه بعربی رشید وطواط گوید عواتب رضانی مده فی فعاله ولکن

زمانی لیس یروعه العزل بضیق صدری الدهر بقصا

بقصه فطولی بصله اهل زمانه الجنان باشد که کلام بطریق هزل گفته

لیس فی قصه فضل

شود و مراد جد باشد مثال مردم مشهد بسی بوشند می گفتا کسی کهمس

ان عاست و نی هم میخورند ایشان بسی   این بیت اگرچه بطریق هزل

واقع است. لیکن مراد جد است چه مردم مشهد عسل بسیار میخورند و ان قی

زنبور است نقل است از حسن بصری رضی الله تعالی عنه که پیرزنی

بخدمت حضرت رسالت پناه افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات

امده التماس نمود که از خدا درخواه تا مرا بهشت عطا فرماید الحضرت فرمود

که پیرزن در بهشت نه درآید عجوزه ملول وازرده خاطر برگشت میگریست

تا آنحضرت با صحابه فرمودند که خبر کنید او را که پیرزن به بهشت
نه در آید در حالتی که پیر باشد زیرا که خدای عز و جل فرموده که ما در حالتی
که زنان را به بهشت در آریم از سر نو جوان خواهیم ساخت نقلست از انس
الی مالک ابن مالک رضی الله تعالی نقل کنند که مردی از حضرت خاتم النبیین
علیه السلام الرحم الراحمین درخواست که او را سواری ارزانی دارند سرور
فرمودند که ترا بر بچه شتر سوار کنیم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله من
چه کنم بچه شتر را آنحضرت جواب فرمودند آیا هیچ شتری هست
نیست که بچه شتر نبود التلمیح بتقدیم اللام بر میم و بعضی تملیح بتقدیم لام بر میم
گفته اند یعنی آوردن شیء ملیح اما اول اصح است و این صنعت چنانست
که کاتب یا شاعر در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا بشعر مشهوری یا بمثلی که
بقصد باشد امیر خسرو دهلوی فرموده در مقامیکه خضر خان را شهید کرده اند
از زبان دولرانی فرماید   رسیم اندر جگر با دشنه تیز   چو سر بن زر بیا گاه
بیرون نهر و درین بیت که می آید اشاره بر قصه یعقوب علی نبینا
و علیه السلام   نور چشمم لی کل بروییت به بستان جانم نه
گشت همچون حالت یعقوب در بیت الحزن   و شیخ شام الطامی

گنجوی

گنجوی رحمة الله علیه در آخر کتاب خسرو شیرین در داستانی که شیرین
از بزرگ امید نصیحت درخواسته در چهل بیت اشاره نموده به چهل
قصه کلیله و دمنه بطریق موعظت مثال آنچه در هر بیت اشاره باشد
درین بیت خطای اشاره نموده به بیت معروف خواجه حافظ
شیرازی رحمة الله علیه   بس من حاصل کونین بود چون یکجو
مزرع هیچ چرا بینم و داس مه نو   اینست بیت معروف حضرت
خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه   مزرع سبز فلک دیدم
و داس مه نو   یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو (اعراض الطلاب قبل الان)
این صنعت را حشو نامند و آنچنان بود که شاعر در بیتی معنی آغاز کند
پس از آنکه آن معنی تمام سازد و سخنی در میان آرد که معنی مقصود بدان
تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این را سه مرتبه بود
حشو قبیح حشو متوسط حشو ملیح   آنست که شاعر در میان
بیت لفظی آرد که زاید بر اصل مراد باشد و آوردن او معاینه
بود و شعر را از سلامت بیرون برد چنانچه   ساقیا باده
ده که رخ خار   سر و فرق مرا میدرد آورد   رای تو هیچ نهمتش

ذات تو همچو کوه حلیم است بردبار ● مبراست روشنست

لفظ وقر با وجود بمر در بیت اول ولفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی
حشو قبیح ثانی است بدین تکرار هیچ احتیاج نیست کرمی هر سه بحد معذورتم
زیرا که مد حشم وصداع سرم نشست لفظ حشم در مصرع حشو قبیح است مدح حشم
وصداع غیر مناسب باشد حشو متوسط آنست که او درون کلام غرضه
اگرچه زاید بر اصل مقصود باشد اما در سیاق بیت نقصان نکند و بودن
و نابودن او برابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت

در جنب رای روشن تو نور آفتاب ● ای آفتاب مرتبه نوریست مستعار
دستت که امد ابر کرم بی درم مباد ● هر چند بذل کس نکنی هیچ کم مباد
بی تو مرا ای بهشت عاشقان ● هست دوزخ همه باغ و بوستان

لفظ امد ابر کرم در فرد اول وای بهشت عاشقان در بیت ثانی حشو متوسط است حشو ملیح آنست که آوردن حشو سبب حسن کلام شود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد واین قسم اکثر دعائی باشد چنانچه درین ابیات

تیغت که باد سینه خصمت نیام او ● در دست تو چو بازنده الله ذوالفقار

٩٢

باغ عمرت که تازه باد مدام چشم بد دور روضه ایست بهار

در محبت این زمانه بی فریاد دور از تو چنانم که بداندیش تو باد

لفظ باد دو[illegible] خصمت [illegible]ام او در بیت اول و لفظ تازه باد مدام

در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث حشو ملیح است

و این قسم را حشو توزیع و ترصیع خوانند و ترصیع معرب لوزینه است

این و بیتی جامع هر سه نوع حشو است رو بیت که همه است

از قمر به باشد زلفت بنظر ز مشک تر به باشد لعل لب او ز شربت

عناب به بیش من خسته از شکر به باشد لفظ که همه است

در مصرع اول حشو قبیح و در مصرع دوم لفظ بنظر حشو متوسط و در مصرع سوم

شربت عناب حشو توزیع است الالتفات و در لغت دیدن

[illegible] است از جایی بجایی و در اصطلاح شعرا نقل کلام است

از طریقی من طرق ثلاثه که متکلم خطاب و غیبت باشد بطریق دیگر مثلا اولا

در کلام بطریق خطاب سخن کنند و بعد از آن بغیبت آیند و بعد از آن کلام

[illegible] بجانب خطاب روند و بمتکلم آیند علی هذا القیاس از طرفی بطرفی

رجوع کنند و میل نمایند و ابیات غزل جمله بدین روش می باشد

مثال التجاء از متکلم بطرف خطاب آنچه امیر خسرو دهلوی فرماید

بس تیر بر خود دم ز تقین بود | که دلم هیچ دلستان نزد

تو بردی همه یقین مرا | بطریقی که کس گمان نزد

مثال تغییر کلام از متکلم بغیبت مولانای جامی گفته

گفتمش عید است آن خم ابروت ماه عید | گفت آری روشنست این حال بر اهل دید

گفتمش در وعده وصلت تو ایسکم شامل است | گفت بسیار این گداها از کوی ما خواهد دوید

مثال التجاء کلام مخاطب بکلام متکلم نکرده اند

بی روی تو گر هزار گلزار بود | در چشم خطای همه از خار بود

نبود چو غم هجر مرا هیچ غمی | هرچند غم زمانه بسیار بود

مثال التجاء از کلام غایب بمتکلم آید

ولی که عاشق صابر بود مگر سنگ است | زعشق تو بصورت هزار فرسنگ است

چه ترتیب شوم من چه مصلحت بینم | مرا که چشم ساقی و گوش بر چنگ است

و بعضی بر آنند که التفات آن است که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجه مثل یا دعا معنی تمام نموده التفات کرده آید چنانکه در قرآن مجید است عز قائلها قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان الفاظ ان الباطل کان زهوقا

زهوقا

بطریق

۹۳

بطریق التفات واقع است و در پارسی

زمان عیش و وقت کامرانی | جوانی باشد افسوس از جوانی
ربِ ساقی بیک خنده بر زندان | برو صد دل الهی باد خندان

الفاظ افسوس از جوانی در بیت اول و الهی باد خندان در بیت ثانی التفات است در لغت طلب عاریت است و این نوع است از مجاز و در اصطلاح عبارت هست لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند اما باید که بغایت بعید الفهم باشد تا سخن را رونق بخشد و موجب مزید حسن کلام گردد مثال از حدیث نبوی علیه السلام الفتنة نایمة لعن الله من ایقاظها [illegible] و بیت پارسی [illegible] بطریق استعاره واقع شده

هر من ز زلف سرکشش و گیسوی پر خمش | دست غمش دراز شد از صبر پایدار
چشم دولت ز سواد ظلمتش گشت منیر | باغ دانش ز سحاب کرمش گشت نضیر

الفاظ استعاره دولت را چشم و دانش را باغ ثابت نمود مثال دیگر

[illegible] هر باد ز عهد شباب کرد | کز مهر و مه دو دیده خود در ابر [illegible]
[illegible] گشت چشم وی از اشک در نظر | چون عاشقان پر و تنوای آفتاب کف

و این باب مخترع است چه در تازی و چه در پارسی و از این قبیل است الحجة
تغیر ذوی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان گل و مل و امثال آن
بندند و چون مناظراتی سیف و قلم و عقل و عشق بیتی چند از مناظره گل و مل
از آن شیخ ثبت می‌شود

دوش در مجلس احباب گل و مل باهم / میزدندی زمباهات دم از فخر و کرم
هر دو را در شرف خویش کتابی روشن / هر دو را در هنر خویش دلیلی محکم
مل ز رد شندل انداخت بخور کشیده کلاه / گل ز خوی رخ افراخت بعیوق علم
مل برآشفت که آنجا که منم جلوه فروش / هر طرف قافله بر قافله لطف است و کرم
مور از تربیتم چهره رباید از مار / روبه از قوتم پنجه زند بر ضیغم
چون نقاب از رخ نورانی من باز شود / اخترم سعد ام مشتری ام مهر و مهم
بفروغ رخ من جبهه مه برده بسجود / بصفای دل من آب خضر خورده قسم
دلنوازیست مرا زینت توقیع مثال / روح بخشی است مرا نقش و نگین خاتم
چون ننازم که خداوند جهان در قرآن / نام نامی من و نفع مرا کرده رقم
گل بخندید که ای خیره هم از قرآن / اثمه اکبر گفته است خدا انفع تو کم
انما الخمر ترا سلسله گردن گشته / ایت فاجتنبوه گردیده بهر زنت ملزم

که

گرچه در مستی تو هست طرب لیک بود | در خمار تو همه درد سر و شدت غم
تو در اول همه بهری و در آخر همه تیغ | بوفاداری چون سم بسی نامحکم
آنکه در نافه بوی تو نمود بالبدر | منقبض گردد دل احوال کمان کردم
منم آن پاک که چون بوی گندم گونیا | صل یا رب علی روح رسول اکرم
جای آنست که بر سایه نشینم من و فخر | پنج نوبت بنوازند بدربار بهم
که سرشتند مراد ز عرق مصطفوی | آل شهنشاه عرب خسرو اقلیم عجم
مادر من بود این بس که مرا جا باشد | بر سر زبده اولاد رسول اعظم
میرخان ای شرف گوهر اولاد بتول | آنکه چون حیدر کرار بود محض کرم

المتضاد عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظی چند که ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سفید و سیاه و امثال آن از قول امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه و از شعر تازی ابوالقاسم حریری گوید در مقامات و لبس ریکن

لقد غیر العیش الاخضر و ازور المحبوب الاصفر اسود یومی الابیض وابیض فودی الاسود حتی رثی لی العدو الازرق فیا حبذا الموت الاحمر و در پارسی عبدالواسع جبلی گوید دارم

در انتظار تواي ماه سنكدل دارم در اشتياق تواي سرو سيمبر

دل كرم باد سرد وغم افزون وصبر كم رخ زرد واشك سرخ لبان خشك ديده تر

اي سرو چون سخن ز چو دهان تو ازين كم عيش من تلخ ندارد دل من تنگ مخواه

كر بناكوش سپيد و خط سبز كوتاه است چشم من سرخ چو لعل و رخ من زرد چو كاه

بي روي همچو روزت بي زلف همچو شب نيست صبحم چو شام و نور چو نار است و گل چو خار

مثال ديكر امير خسرو فرمايد مراد بيت اول است كه دراز و كوتاه در آن واقع است

روز وصلم هست كوتاه و شب هجرم دراز كر زدم سرد دم جهان سوزم مستان تافته است

در بناكوش دلم كم شد كسي آنجا نبود جز خط زلفش اثر اين بلكه بافته است

خند شرين سده است تكه كه نكوه و دشت صد كونه گل شكفته هر سو كه بنگري

سرخ و سفيد لعل كبود و بنفشه زرد نوز و زكرد بر گل صدبرگ زركري

خواجه سلمان ساوجي مصرعي گفته كه در نصف اول وي سه چيز است و در نصف اخير

آن سه چيز ديگر مقابل متضاد آن و مصراع اينست

هشيار درون نيست برون آمد مست مولانا فتاحي صاحب شبستان خيال

مصرع ديگر براي او گفته بر همان طريق و آن اينست برخاست

سالار زده و عسس دير نشست حضرت قبله گاهي مد ظله العالي نيز مد

مطلع حُسن است و حُسن مطلع دیوان حسن   با خط نبشت و لب و ابروش معنی حرّان حسن
ان بمعنی کان شکست این بمعنی کان حسن   در بدخشان لعل و در هند این زمرد بربها

حسن التخلص   عبارت است از انکه شاعر از عباراتی که غزل را بان نسبت
نموده باشد خواه غزل خواه معنی دیگر بوجهی لطیف و طرزی ظریف
بمدح ممدوح اید و سلامت لفظ و تناسب معنی را رعایت نماید و اهل شعر
عجم این صنعت را گریز نامند و در عربی ابی تمام گوید   یقول فی قومس قومی و
قد اخذ منا المسری و خطاء المهریة القود   مطلع الشمس معنی ان تو دم
ما فقلت کلا ولکن مطلع الجود   در پارسی حکیم انوری   هر زمان لرزه بر اب
تمر افتد گویی   در مزاج از اثر هیبت دستوری است   عبید الواسع جبلی
تیز است غمزه چو تیر و زلف عنبربیز   چو تیغ و خامه قطب الملوک کعبه جاه
امیر خسرو   صبح را گفتم که خورشید کجا است   اسمان بنمودی فلک چون
بنمود   دل از خوبان عالم بستان   ز بهر قلعه بجوی اگر سنگ   جلال الدین
والدنیا و دین را   حصاری بست و گرد از نسیم و زر پر سنگ   ظهیر فاریابی
مکن دگر بدو زلف کافرت که قویست   بعهد شاه جهان بازو مسلمانی
مسلمان ساوجی   منظر یار راه طرب خویش بزن امروز که هست   جز تو در ملک

شهنشاه جهان راد زلی   کمال اسمعیل گوید از صفت قلم بمدح آید

رخ تیره سر بریده نگون اشکبار   گوید که نوک خامهٔ دستور کشورم

از صفت کریا بمدح انتقال نموده   زبان سوسن از آتش که نفتاد بیرون

چو نوک خنجر دارای بی نظیر و همال   چون مسامع مترقب انمیع باشند

که آیا از غزل چه فهم و بکدام مناسبت بمدح تخلص کرده باشد هر کاه که اینمقام خوب

و لطیف بود شنونده را نشاط آورد و بر شنودن کلام باقی ایشان سازد

و آنچه از نسیب بوجه مناسب بمدح گرایند آنرا اقتضاب خوانند و اشعار عرب

در ایام جاهلیت بر آن و تیره بود اما الحال این طرز مطعون و مطروح است

حسن المقطع چنان بود که شاعر ابیات اخیر شعر خوب گوید و بلفظ عجیب

و معنی غریب ختم کند زیرا که اخیر کلام است اگر پاکیزه و نفیس بود نشاط

را تازه کند و شوق بی اندازه بخشد و هر چند تقصیر در ابیات گذشته

باشد مرامو سازد و این در قصاید اکثر دعائی باشد چنانچه عبد الواسع

جبلی گوید   ما تیغ اگر کف دیران بود صلیل   تا کلک را ز ابر دبیران بود صریر

پیوسته باد امر تو چون کلک تو روان   همواره باد عزم تو چون تیغ تو طریر

از چار چیز دور مباد چهار چیز   تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر

بنوشت ز اهل حکمت و دوست ز جام می   حیثیت ز روی دلبر کو رشت ز لطف نیز
تا همی از گوشواره تو نیاکرد افزون   گوش را حسن و جمال جسم را فربها
باد نعل مرکبت گوش فلک را گوشوار   باد گرد سم مرکبت چشم فلک را توتیا
تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار   تا بود بوینده باد و تا بود باینده طین
باد اقبالت مدام و باد ایامت بکام   باد گردونت موافق باد یزدانت معین
عرفی گوید مدام که تا بود وصف زلف در ابیات   همیشه تا که بود
لعنت خال در امثال   سری که از تو به سجده بریده باد چو زلف
دلی که از تو نگردد سیاه باد چو خال   همیشه تا که نگردد هلال سر فرزند
عفیفه که شود باید به حجله مقیم   عروس دهر بفتوای زهره خورشید
هلال اگر شه باد شاهزاده سلیم   و انفع دعا را که تا عاقلان خبر باشند
تو با نبی و صحابه تا شید خوانند عبارتست از آنکه شاعر در شعر معنی
خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی را اختراع کند که دیگری بر و سبقت
نکرده باشد و این فی الحقیقه صنعت است بلکه کلام ماهران جمله بر نمط
او به مثال سلطان ابوسعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره العزیز
عیسی آمد و کرد فتنه بر عالم بحث   عقلم شد و هوست به طاعت بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت در ماتم رفت

اسدی گفته صراحی بکوبیده قدح برده سر بدوار بر بسته گفتی مگر

ندانم چه گفتی چه انگیختی که گفتی و از دیده خون ریختی ظاهر دکنی گوید

جلوهٔ زلف شاهد برد دل رمیده را پی کجا برد کسی مرغ شب پریده را

وه چه شود دگر شبی بر لب تو نهم لبی تا به لب تو بسپرم جان به لب رسیده را

شاپور فرماید آرزو چون در دلم از حسرت دیدار کرد عشق گر اینست

خواهد آرزو بسیار کرد راست گفته‌اند اینکه می‌بوده است صحبت را اثر

ناتوانیهای چشمت تا مرا بیمار کرد طالبا در ره عشق تو هر جا که بیابانی بود

گرد در باد شش همه گرد آب شد از گریه ما شاپور که زخم رخش آبو که کش خشم

پلنگی بوفا بر سر صلحی بجفا بر سر جنگی بزم عیش دگران می مالی کمالی

بشنید و سنگ غم ما را همه چون همه سنگی حضرت قبله گاهی ابوی مدظله

العالی در حسینیه فرموده اند پری پیکر بتی شمشاد بالا بحر فی

ار بلا بالا س بالا گل اندامی که گر گل برفشانی ز بار گل کشد نرمی

گرانی بلورین ساعد و بازوش چون گل که ناید تا گشتن در تامل

گرا لمعان تیر قسمت زخم دم سزد گر گو نمیش برق مجسم

از یک

97

از بس صفای آینهٔ تو را توان دیدن در و عکس رخ از دور بود

ترنج دانش دو را داب | کنم تشبیه باشش کرز کرداب
کمانم بر غلط رفتست این آن | نشان شایه چاه زنخدان
یقین کان حلقهٔ موی میانست | در و صد چشمهٔ حیوان نهانست

رشید وطواط جهة امثال ابداع این دو بیت عنصری نوشته.

توان شاهی که اندر شرق تا غرب | جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تهلیل و تسبیح | که یارب عاقبت محمود گردان

و من بر همین منوال ابداع فصل بدیع را ختم کنم من الله التوفیق و علی التحقیق و هو حسبی نعم الوکیل بر دانش پسندان سخنور و حاذقان عقل و نهر محتجب و مستور نماند که در جمیع این صنایع که مذکور شد قایل را باید که لفظ را تابع معنی سازد نه معنی را ابر و لفظ کرداند و میان این دو طریق فرق بسیار است نقلست که از بزرگی فرق خواستند میان فصاحت صاحب ابن عباد و صابی جواب فرمود که صاحب مینویسد چیزی که میخواهد و صابی مینویسد آنچه بدان مامور گردد از اینجاست که گفت قاضی شهر قم هرگاه رسید نامهٔ صاحب در عزل

وی ایها القاضی بقم قد عرفناک فقم سخنرا که مرا تعبیر جنبت

مگر این سجع سوم استاد ابوالقاسم حریری بان گرانست چون از
تصنیف مقامات فارغ گردیده و آوازه فصاحتش باکناف و اطراف
شایع گشت والحق دران کار ید بیضا نمود و بموجب حکم المقتدر بالله
خلیفه عباسی در دار الانشا نشاندند نتوانست از ان عهده برآمد
بعجز اعتراف نمود زیرا که در مقامات حکایات خود ساخته نوشته
معنی را موافق لفظ آورده بود و درینمقام بخلاف آن لفظ را مطابق
معنی بایستی آورد بین التین فرق بون بعید

فصل چهارم در سرقت شعری

پارسی سرقه و دزدی است

و سرقه شعر آنست که شاعر شعر یا مضمون دیگری را بنام خود کند اگر
چه احتمال اتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه قد بگل
و قد بسرو سرقه نیست و آنچه آنرا سرقه اعتبار نمایند دو قسم
است قسمی ظاهر و قسمی غیر ظاهر طریق اول آنست که شاعر شعر دیگری را
بنام خود کند و بخود نسبت نماید لیکن هیچ تغییری در لفظ و معنی و ترتیب
و این طریق را نسخ و انتحال گویند و سرقه محض و دزدی خالص است

چنانچه در سنه هزار و پنجاه و سه هجری علی صاحبها افضل الصلوات و
اکمل التحیات که دار الفتح بلخ مسخر اولیای دولت پادشاه
جهانبان صاحبقران ثانی گردید کمترین با پدر بزرگوار در رکاب شاهزاده
عالی مقدار مراد بخش جهان و جهانبان مامور بودم شبی در بلخ بمجلس
مذکور شعری میشد مولانا عبد الله نام جوانی این دو بیت حسن رفیع را
بی هیچ تغیری بنام خود خواند

سبزه از مژگان من سر مشق شادابی گرفت
نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت

نقد اشکم را بهر بازار مردم چشم ربود
گرد او گردم که باج از مردمان لی گرفت

قسم دوم از قسم ظاهر آنکه معنی شعر دیگری تمام بگیرد یا بعض الفاظ
و بعض الفاظ مترادف بیارد چنانچه میر معزی گفته

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

انوری گوید

بشهر خویش درون بیخطر بود مردم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر

مثال دیگر شیخ نظامی فرموده.

نشاید بافتن بر هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن

اگر چه شاید از زن وفا میطلبی
اسب و زن شمشیر وفادار که دید

از قسم سیوم آنکه

معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمیع الفاظ بگرداند و مرادف آرد

چنانچه فرخی گفته — من نگویم که ابر مانندی — که نه سنگ اید از چرد مبدی

او همی بخشد و همی گرید — تو همی بخشی و همی خندی — مولانا خوارزمی موافق

انداز ده گفتن که دست تو وقت سخا سحاب — ملح است در نهایت

اینجا اقتضا — او گرید و ببخشد چند قطره آب — تو خندی و لطف گنجی

بدین بیت شمار — و هم ازین طریق است این دو بیت — کلاه ذعا هر یکی صدری

از ایشان تبنی از عدو لشکری — نیاورد که هر یکی رستمی — از ایشان یکی از

عدو عالمی و این دو طریق اخیر را اغاره و مسخ خوانند اما طریق ثلاثه غیر ظاهر

طریق اول آنست که مضمون هر دو شعر متشابه باشد در تازی حریری

گفته — فهل منک من ادب لجاهم — والحمار تسواد د العمامه

والبی طیب گفته — ومن کفه منهم قناة — کمن فی کفه منهم خضاب

در پارسی رودکی گفته — هر که ناموخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز آموزگار — ابوشکور مانند آن گفته — مگر پیش بنشاندش

ابدیت روزگار که به ز بینائی تو آموزگار — هم ازین طریق است آنکه امیر خسرو

در عشقیه مرقوم داده — بری دو از بیرون آلوده شعرم — درون از حله های

دولتکم

دوستی کرم   برون سو می‌نمود این بی‌هنر   درون سو بدل

همی گفتش که بی‌هنر   اصفهانی جعفر گفته در خسرو شیرین   لبش نیکش

لبی تبسم کرده می‌گفت   دو صد رازی دلش در پرده می‌گفت   طریق ثانی از قسم

ظاهر است که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ نماید و بلباس دیگری بسازد

و از حالی بحالی دیگر برد در تازی بحتری راست   سلبوا و اشرقت الدماء

علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا   ابی طیب گوید در صفت شمشیر   یبس النجیع علیه و هو مجرد

من غمده فکانما هو مغمد   در پارسی مختاری گفته   کجا شد آن قبای

دریده دوخته چیز   کنون بباید چیز دریده دوخت قبا

رضی نیشابوری در لباس مدح آورده   بعزم خدمت درگاه تو بهر

طرفی   ب ملوک که تاراج می‌زنند کمر   مثال دیگر امیر خسرو فرموده

در صفت شمشیربازان   ببازی سلاح اصحاب شمشیر   زبیخه برزده

شمشیر بر شیر   اصفهانی جعفر در مدح گفته   سلاح جنگ در دستش

چنان جست   که گفتی همچو سر از بیخه‌اش رست   طریق ثالث

از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعری قلب نماید و بخلاف او ظاهر سازد

به طریق لطیف و طرزی ظریف در عربی ابن شیص گفت

اجد الملامة فی هواک لذیذة   حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

ابی طیب گوید   احبه واحب ملامته ان الملامة فیه اعدائه

در باب سنی میر معزی راست   ای زلف مشکبار بران روی چون نگار

گر کوتهی است کوته از وی عجب مدار   سرو بهار مثل کند سوی کوتهی

ای زلف چون شب آمد وان روی چون بهار   امیر خسرو   اوست نور و نه

من دچون مهندس چو بپای راست   بار ور سرابر شدن شب نگرید

اکثر از اقسام غیر ظاهر مقبول است و درین فصل هر چند خفا بیشتر لطافت

افزون شود معلوم اصحاب دانش و هوش است که در جمیع اقسام سرقه

که مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلاست و عذوبت و حسن

ترکیب وغیر آن مقبول و احسن میشمارد چنانچه حکیم ازرقی گفته

صدف ز بیم بیان در شود بکام نهنگ   ز خون برنگ بود یاقوت

رنگ کرده لعل   حکیم انوری ازو گفته   قهر تو گر طلایه بدریا بر شود

روز صحم خلق شود دانه انار   وگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی برابر با دل

باشد هم از ذم دور است اما فضل اولین است چنانچه فرخی گفته

بقد گفتی سرویست در میان قبا   بروی گفتی ماه است بر نهاده کلاه

چو ماه بود

چو ماه بود چو سرو نه ماه بود نه سرو　　　گمر نه بندد سرو و کله نه بندد ماه
بماه و سرو از آنت نمیکنم تشبیه　　　که این سخن نه بر عاقلان خطا باشد
تو ... چو ماه اگر ماه را کله بودی　　　توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد
[illegible] شعر ثانی ناقص و دون [illegible] از اول در بند و بیت و الفاظ [illegible] برابر با اول
نباشد قبیح و مذموم است چنانچه [illegible] در بیت　سفر گزیدم و گفتم
گریزم از غم تو　　　اگرچه دور بر فتم غم تو افزون شد　　　سفر
کردم که از دردش رهم لیکن　　　غم عشقش بهر منزل فزون شد
حکم با جد و سرقه نباید نمود تا معلوم شود که شاعر دوم از سخن شاعر اول برده
و در هنگام گفت و شعر آورا در خاطر داشته و الا می تواند بود که از قبیل
[illegible]رد خاطرها باشد یعنی آنچه بذهن شاعر اول خطور کرده بحسب الاتفاق
[illegible] این قسم خطور کرده باشد کمال الدین اسمعیل گوید　مگر توارد
[illegible] که در محاذی آن　　　نه ممکن است که کس معترض شود بر وی
[illegible] راه رو که براهی روند هر یک سمت　　　عجب نباشد گر راه فتد پی بر پی
[illegible]یات این امثله که از قسم حروف جهت افهام سرقه آورده
[illegible] حاجتمند و کلا که سرقه باشد که جمع توارد خاطرها باشد چه اکثر است

بیت دو بیت توارد می شود   در خلاصة الاخبار مسطور است

که نوبتی میر نظام الدین شیخم قصیده در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی

در سلک نظم کشیده جهت طلب اصلاح بنظر نظام الدین علی شیر رسیده

الجناب بعد از تامل و اندک گفته بود از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح است

بیت دیگری میماند تا سخنی نوبا شود امیر شیخم تصدیق این معنی نموده

التماس کرده که این بیت را شما در سلک نظم آرایید الجناب جواب فرموده

که شما هم فکر نمایید تا من نیز تامل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره

در پیش نهاده متفکر شدند بعد از لحظه هر یک بیتی گفته نوشته یکدیگر را دادند

که حرفی از همه تغییر نداشته و آن بیت اینست   بهار باغ جوانی نهال

گلشن عدل   گل ریاض کرم سرو جویبار وفا   و همچنین قتلی کاهی مد ظله العالی

در صفت کمند بیتی فرموده بودند روزی میرزا محمد باقر داماد استادی از مثنوی

موسی و معاشی که در همان ایام طرح انداخته بود این بیت بعینها در بخا توارد

شده   کمند پیچ زلف ماهرویان   خم اندر خم چو جعد مشکبویان

وزیر محمد باقر حکایت میکرد که عموی مشار الیه غزلی گفته بود بعد از ده سال

از دیوان شیخ فیضی مطلع آن غزل بعینه بنظر در آمده و مطلع غزل اینست

موافق آن فرموده اند   بگشاد ره عدل در ظلم ببست   و از قبیل متضادات
اوردن چهار طبع در یکجا چنانچه عبد الواسع جبلی گوید   صلح جنگ و مهر کینست
عیش موت و دین کفر   طبع جود و خشم حلمست باد و آب و نار و طین
استاد ابو الفرج رونی گفته   بادی که در آئی به تنم همچو نفس
ماری که بسوزی دل جهان به هوس   آبی که بتو زنده توان بود و بس
خاکی که به تست بازگشت همه کس   لاحق بمتضاد است آنچه جمع کند
دو معنی غیر متقابل برابر دو لفظی که بنظر معنی اصلی متقابل یکدیگر اند مثال در عربی
دعبل گفته   لا تعجبی یا سلم من رجل   ضحک المشیب برأسه فبکی
ظهور سپیدی را بخنده تعبیر نموده که بمعنی اصلی مقابل است به بکاء در پارسی
این مصرع   گل بخندید تا هوا بگریست   شکفتن گل را بخنده تعبیر نموده
و نزول باران بگریه و خنده و گریه بنظر معنی حقیقی متقابل اند   بیت   در سیر
از اغیار   بگشاد دلم بوصل خود یار   مراد از گشادن دل شادی اوست
و ملاحظه معنی اصلی متقابل بستن است و اینقسم ایهام را تضاد
خوانند   این صنعت را تناسب نیز گویند و چنان باشد
که منشی یا شاعر چند را جمع سازد که با یکدیگر مناسبت داشته باشند

مانند ماه و آفتاب گل و بلبل تیر و کمان و امثال آن و این صنعت در پارسی

بیحد و نهایت است بدر حاجی گفت

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر   با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر

با وجود لب لعلش و خط مشک افشانش   یاد ظلمت مکن چشمهٔ حیوان کم گیر

رودکی گفت   جاکر آمدت یکی رزم چو خیاطانند   گرچه خیاط سرای ملک کشور گیر

ببر بره قد خصم تو می بپیماید   تا ببرند به شمشیر و بدوزند چو تیر

فردوسی گفت   دلبری درزی که شد سرو چمن لالای او   خامهٔ

آزادی اندر راست بر بالای او   گر ببیند دشمنت بندد بمقراض جفا

سر جدا و من بر دارم بگریبان از پای او   رسید وطواط گفت

چون فندق مهر تو زبانم بربست   بار غم تو کور پشتم بشکست

هر تیر که از چشم تو بادام تو جست   در خستهٔ دلم چو مغز در پسته نشست

میر حسین گفت   مرا که دل ز رخشان بود بر آتش چو جحیم   کنون مثال ارم

شد بفیض ابراهیم   و قسمی که از تناسب است آنکه انجام کلام مناسب

باشد باغاز کما فی قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر

ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم   نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

لایق است

لاحق است به تناسب مسمی به ایهام تناسب و آن آوردن دو معنی
غیر متناسب است بدو لفظی که بحسب مفهوم دیگر با هم مناسبت دارند
اگرچه بمعنی متناسب درینجا مقصود نباشد چنانچه در قران مجید واقع
است الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان مراد از نجم درین آیت
گیاهی که شاخ ندارد و از شجر درختی است که شاخ دارد و نجم بمعنی
ستاره مناسب است بشمس و قمر در پارسی امیر خسرو فرموده

ای آهوی ناوک افکن بشست — یک تیر تو و ز آهوان شست

مراد از شست عدد است و بمعنی زه گیر به تیر مناسبت دارد

وصف شست زلف آن یوسف جمال — شرح نتوان داد در پنجاه سال

ماه من تا جنس آن الکیر آهنک میرسد — تا نگردی منفعل آن زور و شست آفتاب

دو غنیمت عین یا دام است یاد آن نزار — لب لعلت یاقوت است یا قوت است یا مرجان را

مرجان بمعنی بسد و بلعل و یاقوت مناسبت [illegible] عبارت
از آن است که شاعر قصد کند تا مطلع سخن از غزل و قصیده و غیر آنها
مصنوع و مطبوع گوید و معنی لطیف و الفاظ بدیع استعمال کند تا شنیدن
آن سامع را راحت بخشد و باستماع باقی سخن میل افزاید در غیر ...

امرء القیس گوید از جملهٔ قصاید سبعه است   قفا نبک من ذکری
حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول و حومل   ای قاعدهٔ تازه
ز دست تو کرم را   وی مرتبه تو ز آسمان تو قلم را   گر دل و دست بحر و کان
باشد   دل و دست خدایگان باشد   رسید سبزه ملیحی که شکر سیر
نمکست   چو چشم آهوی وحشی تمام مردمکست   خواجه سلمان راست
سخن بوصف رخش چون بخاطرم سر زد   ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
حسن رومی   گر زلب تو دمی آلوده کام ما   صد پاره باد چون گل
صد برگ جام ما   و بهترین اقسام این صنعت براعت استهلال
است و آن آوردن سیاق کلام است مناسب سیاق یعنی آنکه در
ذیل مذکور شود آغاز مناسب باشد چنانچه مولوی جامی آغاز لیلی مجنون
بدین نموده   ای خاک تو تاج سربلندان   مجنون تو عقل هوشمندان
محجوب تنی ابهار لیلی   مکشوف ترا سها سهیلی
و حسن المطلع را الحال بر بیتی اطلاق میکنند که بعد از مطلع بیاید یا کرده
و مطلع و دلنشین باشد چون خوبی او مطلع را حتی می کنند
بدین اعتبار حسن مطلع نامند چنانچه خواجه محمد باقر گفته

با حقا

طوفان اشک ماست که عالم گرفته است عالم ز آب دیده ماتم گرفته است

منقول است که چون شیخ محی الدین عربی از تصنیف نسخه فتوحات مکی فارغ
گردید پس از آنکه مسوده نقل دیگر بر داشته شود کتاب مذکور مفقود گردید
[illegible] از کار بعد از تحسر و تاسف بسیار کرت ثانی متوجه ترتیب
[illegible] صحیفه مذکور گشته با تمام رسانند قضارا بعد از چندی
نسخه مفقود موجود گردید چون جدید و قدیم را با هم مقابل نمودند حرف
وادبی کم یا زیاده شده بود مثل از دانش میرزا الله بیک گرگان
نقل کنند که وقتی در مجلس شریف ایشان از حدیقه حکیم سنائی مذکور میشد
جناب میرزا فرمود که اگر کسی از اینجا انتخابی میکرد بهتر بود شخصی در مجلس
معروض داشت که شیخ خود انتخاب فرموده چون صحیفه ایشان
حاضر آوردند بیتی چند خواندند موافق طبع وقاد آن پادشاه بیهمال
[illegible] انشاد مجدد فرمود که ازین هم بالیستی نمود و درین موسم
[illegible] مجلس متوجه اینکار شده از نسخه منتخب انتخابی دیگر که خلاصه
[illegible] اختیار کردند اتفاقاً بعد از چندی اجزای کهنه بدست افتاد
[illegible] هیچ پاره اجزای خود سر چیده لب لباب نموده بود چون

با یکدیگر متقابله شوند بیت ربایده بالکم شده بود   در ذکر بعضی از الفاظ

که بیان آن مناسب این علم   اجماع الفاظیست که بلفظ با بنا مشکل

باشد و الفاظ متنافر را بیکدیگر دو یا سه مرتبه نهجی نتوان گفت که زبان

در بند و ویزد چنانچه این الفاظ   خواجه توجه بتجارت کنی گم کن عاطی

را در یکدم سه بار گوید که زبان بس عاجز و بعضی گفته اند که موجب ثقل

اجماع حروف قریب المخرج است و دیگری چنانچه درین مصرع واقعه است

بقرب قبر بیابان کنار کنی چه شود فاما این قول ضعیف است

چه لفظ الم احمد با وجود اینحال در کلام مجید واقع است حق آنست

که بعضه تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار باشد بهر وجه که شود متنافر است

التغییر آنست که لفظ از صورتی که دارد بصورت دیگر گردانند

تا وزن بیت با قافیه درست گردد چنانچه ابوشکور جهة قافیه

نیلوفر را نیلوفل بسته است   بیت انگور ابیض نیلوفل

مرمرا از عنبر مشک بدل   فاما برین تغیرا واشارتی بر آینه از عیب

دور و بلطافت نزدیک می گردد چنانچه در بیت آخر این دو بیت

عماد الدین موسوی است   بردار موقتهای بیراز زیور سر مارا

ملک

مارا مکن ای شیخ کالیو   غلط کنم در معنی که گفتم   زنخدان نگار چو سیب راسیو

سیب را سیو گفته با کالیو قافیه ساخته است که در لفظی حرفی

زیاده کنند تا وزن شعر درست گردد چنانچه رودکی گفته واو را در سخن

زیاده کرده   بود دل نبود می بیار کنون   رطل پر کن بگوی بس سخنون

و ازین قسم است الف اشباع که در آخر بعضی کلمات زیاده کرده اند چنانچه

لفظ کاکا درین شعر نظامی عروضی واقع است   لب کاکا که محمود شش

بنا کرد   که از رفعت همی بر مه فرا کرد   نه بینی زان همه یک خشت بر باد

مدیح عنصری مانده است برجای   چنانست که لفظ را بخلاف قانون

وضع استعمال کرده باشند الحمد لله العلی الاجلل قیاس وضع آنست که اجل بتشدید

باشد   عبارت از آنست که لفظی در کلام بیارند که مستعمل نباشد و کسی

او را اندا نقل کنند که این نحوی از اسب جدا شده بر زمین افتاد و بیهوش گردید

و مردم برو هجوم کردند چون بهوش آمد در گرد و پیش خود مردم انبوه در غلو دید فریاد بر داشت

مالکم تکاکاتم افرنقعوا یعنی چه چیز است شما را که جمع شده اید متفرق گردید

حاضران چون این لغت وا شنودند بایکدیگر گفتند که جنی باین دخل کرده میگوید

بزبان هندی حرفی که مفهوم نمیگردد در شعر حکیم خاقانی الفاظ غریب بسیار است

تعقید

لفظی چنان باشد که در کلام ترتیب الفاظ موافق ترتیب معنی نبود بلکه الفاظ
مقدم موخر واقع شود چنانچه درین مصرع   چون براتی میکنم احسان و رازی زین دم
و معنی مقتضی آنست که بدین روش باشد   چون برانی زین دم احسان و راز
میکنم   عبارت از آنست که ابیات قصیده و غزل و غیرها قافیه یک
واقع شود اگر بحسب ضرورت بعد دوازده بیت که اکثر عدد غزل است بیاید
بهر حال عیب است   خواجه سلمان ساوجی گفته   الطبا درین قصیده افتاده است
ایطا بود   رسمی است بس قدیم بگوی فلان نهاد   و مطلع که مشتمل ایطا جلی باشد
آنرا شایگان نامند چنانچه کاتبی سمرقندی گوید   دل شیشه و چشمان تو هر جا که
برندش   مستند مبادا که نباشد شکندش   در لغت تکرار بیت که
بحکم الکلام یجر و زینت کنند و آنرا ابطا نیز گویند و آنچه در بیت حسن
مطلع را اعاده کنند آنرا الطا نگویند بلکه زیب مطلع نامند و در صنایع
حساب نمایند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده   مرا بار زار طرحی
ساقی چو دیاد می آید   غم دیرینه بازم سر دل
جواب یار من نه زیرا که یار است   سر زلف بر لسان کسی ام یاد می
میکش ن تمره سر دل مجروح من نمک   وز من بقیه ساکنش ای قبله

ملک

نمک * دانم کز آب گرم دو چشم بگریان * نگذاری از همه شکری با نمک *
و ایطا در لغت کسی را ایران دراستن است که ما چیزی نهند آنگاه در لغت
اسر گردانیدن است از مقصود در اصطلاح تندیس رونیت بحرفی که در مخرج
نزدیک باد باشد چنانچه فیضی درین بیت ملدمس سین را با صاد قافیه
ساخته * فیاضی ازین ترانه لب کن * وعظ تو است در قفس کن *
دار جمله اکفا ست آنچه حرفی عربی را با حرفی که بزبان عجم مخصوص است
قافیه کنند چنانچه شیخ سامی نظامی گنجوی لسر نموده * چو بر دریا کشد
تیغ بلارک * بماهی گاو گوید کیف حالک * کاف پارسی را بکاف
تازی قافیه نموده حکایت کنند که شخصی از شیخ بزرگوار در باب این بیت
التماس نموده با وجودیکه کاف عربی و عجمی قافیه شد لام حالک را
که به اعتبار قاعده نحو مضموم می باید جهت قافیه بلارک مفتوح می باید شیخ
بطریق مطایبه جواب فرمودند که قول گاو است گاو نحو ندانند
[illegible] که منشی یا شاعر کلام را بی رویت و تفکر
انشا نماید و شعر بدیهه گفتن بسیار باید و این فن نزد همه کس اعتبار
تمام دارد حکایت در مجمع الانوار مسطور است که طفال شاه

ابن الب ارسلان سلجوقی روزی به لعب نرد بدیهی دو ششدره در یک گاه خواست
سلطان کعبتین برگرفت و احتیاط کرده بینداخت تا سه شش آورد
سه خال آورد عظیم تیره شد و از طبع برفت غضبش بحدی مستولی گشت
که هر لحظه دست بقبضه شمشیر میکردند و حاضران را یارای سخن گفتن نماند
حکیم ابوبکر ازرقی برخاست و انشد و بیتی بدیهه معروض داشت رباعی گر شاه
سه شش خواست دو یک زخم فتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
از شوق همه شش که کرد شاهنشه یاد در حضرت شاه روی بر خاک نهاد
استماع اند و بیت سلطان را چندان نشاط آورد که بر چشمهای ازرقی
بوسه داد و پانصد دینار انعام ان همه غصه و غضب بخوشی و طرب مبدل گشت
نقلست یمین الدوله سلطان محمود غزنوی در خلوت نشسته بود و غیر ایاز در ان
مجلس هیچکس با هم نبود ناگاه چشم سلطان بر زلف ایاز گرم شد و عشق شور
انگیخت که عنان اختیار از دست برد نزدیک بود که براین مسکین چنگ زند
و با معشوق شیر و شکر امیزد که عنایت صمدی دستگیر نفس شد فرمود
از ان غفلت بهوش آورد به ایاز حکم فرمود تا هر دو زلف که مایه
هزار فتنه و اشوب بود از نصف قطع نماید ایاز امتثال امر او کار بجه

۲۰ کنید

برکشید و زلف دوتا نمود و از میانه ببرید و در پیش سلطان نهاد و این
فرمان برداری باعث ازدیاد عشق گردید بعد از آن سلطان عاقبت
محمود بخواب استراحت مشغول شد از خواب که برخاست حکایت گذشته
بیادش آمد چون بران زلفین بریده نظر انداخت از کرده پشیمان شد
و چندان حسرت اندوه بحالش راه یافت که از غم و غصه می نشست
و می خاست همه ارباب فنکان سلطان بمجلس را یارای آن نبود که حرفی تواند
معروض داشت تا آنکه حاجب علی که از حجاب عالیقدر بود رو به استاد
عنصری کرد و گفت در همچنین که سلطان را از زردگی دریافته است
اگر توانی حرفی بعرض رسانی که موجب حال نشاطها و مایه انبساطها گردد و استاد
پیش رفت و زمین خدمت ببوسید و بدیهه این چند حال انشا نموده
بعرض رسانید رباعی کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم
نشستن و برخاستن است وقت طرب و نشاطها و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است شنیدن این ابیات سلطان را
نشاط اندوز از جا در آورده با جواهر او ر دهند بار دهان عنصری
ات و قوالان را پیش خواند و افروز تا شب به عیش و عشرت

کذرانید لله الحمد والمنه که بفراغ خاطر و آرام دل بانجام رسید و باختتام
کشید این صحیفه عالی و این رساله کرامی که سخن سنجان اگر مصاحب موافق
خوانند رواست و اگر استادان دانا دانند بجاست نثرش مطبوع
و نظمش مرغوب الفاظ دلنشینش چون خط خوبان ماه جبین بهجت آمیز
و معانی ارجمندش چون جمال محبوبان نازنین مسرت انگیز آغاز فقره اش
چون مطلع وصال ماه رویان سیمین سیما و غایات هر سخنش مانند مقطع هجران
پری پیکران دلربا مملو از اشعار تازه و مشحون بمضامین بی اندازه جای آنست
که هر حرفش تبرک بنویسند و هر نکته اش را بجان برابر گیرند دانایان دانند
که چه تبرکست صرف شده و چه لطافت بکار رفته بگویم نامه فردوس تاریخ
نشست شب امیدوار روشن چراغی بتاریخ ماه رمضان المبارک سنه هزار و
هجری صاحبها افضل الصلوات و اکمل التحیات موافق سنه ... و چهار از جلوس
همایون حضرت صاحبقران خداوند زمان مالک دوران پادشاه سلیمان
جاه عالم پناه قافله سالار راه حقیقت و مجازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی شاهجهان پادشاه غازی که پایه رایت عالیش تا ابد منصور
امیدوار از دانایان سخنور و سخنوران هنرپرور آنست که بنظر شفقت و اعطاف

بگیرند و از خطایی که از رفته باشد درگذرند و اگر نقل بردارند بی‌مقابله نگذارند
انکو نکنند بطبع قایل از بعد نوشتنش مقابل باحرفی از بن همه کنند کم یاد
کهی حلاوتش از غم انجام کام شد تمام نماید و الحمد [illegible] این نامه سنه از قرن یاد
ان شاء الله همچنین باد الحمد لله و المنة که الکتاب [illegible] بجمیع الصنایع من تصنیف
و تالیف مقبول درگاه حضرت صمد نظام الدین احمد ابن صالح محمد صدیقی
الحسینی الجهوری رحمة الله علیهما در سنه بتاریخ ساعت دهم شهر محرم الحرام
سنه [illegible] هجری نبوی قدسیه قلمی شد



